

فرنطینه و قیامت نشان می لوزید. خبر رسید که يك زندانی چپ در سلول  
 «تفرادی در گوهر دشت» بعد از مدت‌ها موفق می شود میده «در پنجره سلولش  
 را بکند و از پنجره طبقه سوم خود را به پایین پرت کند و در دم جان بدهد.

در بلوک دیگری در گوهر دشت که زندانیانش عمدتاً مجاهدین بودند یکی از  
 زندانیان دچار اختلالات روانی شده و از يك لحظه خلوت حمام استفاده کرده و  
 خود را از چهارچوب در حلق اویر شده است. در بند ۲ یعنی بند رو به روی ما،  
 يك مجاهد را ذخیره کردن مقدار کفایت از بخاری، موهق شده است نفت را  
 روی خود بریزد و خودش سوزی کند. ما صدای وحشت زده رفیق او را می شنیدیم  
 که در صدا، خاموش کردن آتش بود، اما دیگر خبر شده بود و او مرده بود.

این‌ها رویدادهایی استثنایی نبود. بزبان سرخوردگی کسندی بود که در  
 رنج و عذاب مستند به سر می بردند و معتقد بودند که رژیم دست اندرکار  
 را دانندازی محدود فرنطینه و قیامت است. در همین دوره بود که در بند ما حسن  
 صدیقی زندانی مجرب و مقاوم، که از شکنجه ساواک جان سالم بدر برده بود و  
 نامش را به شکنجه گران نگفته بود، مجاهد پیشین که در زندان کموبست شده  
 بود و پس از آزاد شدن از زندان به راه کارگر پیوسته و تقریباً نیمی از عمر  
 خود (۱۴سال) را در زندان های شاه و خمینی سپری کرده بود در زندان با  
 خوردن داروی نفعات خود را کتبت.

يك شب دیر وقت با حمام رفت و بدون آنکه کسی متوجه شود مایع را سر  
 کشیده بعد آرام به ستول برگشت. من با خاطر زخم کتیه هایم خوابم نمی برد. او  
 را دیدم که جوی ستول نشسته و خوابی می خوات رفتم و با او سر صحبت را  
 باز کردم. درباره کتاب پرسیدم گفت «کتاب مورد علاقه ام نیست، چیزی برای  
 خواندن پیدا نکردم».

رنگش به تیرگی می زد حالش خوش نبود. پرسیدم «مریضی؟» پاسخ داد  
 «نه چیزی نیست» صبح فردا شنیدم حسن به سختی بیمار است حتی  
 نمی تواند نفس بکشد. کوشیدیم از پاسداران کمک بخواهیم و او را به درمانگاه  
 ببریم، اما پاسدار مسئول بند امتناع کرد. در تمام مدت روز اصرار من بیفایده  
 بود خون بالا می آورد سرانجام به درمانگاه منتقل کردیم به حال اغما افتاده  
 بود پزشکان سعی داشتند او را وادار به استقراغ کنند اما او بی هوش بود.

لحظه‌هایی بعد برگزیدند. با شنیدن خبر مرگ حسن نوستقائش جمع شدند. تصمیم بگیرند برای گرامیداشت او چه کنند. بنا شد مراسم رسمی برپا شود. که نه تنها گرامیداشت حسن باشد بلکه مقام‌های زندان را به باز انتقاد بگیریم که چرا گذاشتند حسن بگریزد. فرصتی برای همبستگی همه زندانیان بدید داده بود.

پیشنهاد ما این بود سخنان کوتاهی در مورد مجرمان سیاسی حسن و مخالفتش با نظام‌های شاه و شیخ و سرود و شعر و اگر معذور باشد پیام افراد و سازمان‌ها نیز خوانده شود. مراسم در آه از خانه باندک برون می‌شد که گنجایش ۲۰۰ نفر را داشت. قرار را برای ۲ بعد از ظهر گذاشتیم که تقریباً اکثر بست‌رها

خواب بودند. سیر و پیر می‌خورند و عذقه پر خوب سخنگوی. ۱۰۰ نفر در آن روز زندان هم در آن ساعت ها آرامتر بود. بعضی رفقا بنا شد سلول به سلول بروند همه را خبر کنند و نیز به برپایی چنان مراسمی و حمایت همه افراد بند را به آنان گوشزد نمایند. باید حمایت مجاهدین و توده‌ای‌ها را جذب می‌کردیم. من بنا بود با ۸ سلول صحبت کنم. هشت سلول به مجاهدین تعلق داشت. ۵ سلول به توده‌ای و اکثرینی و بقیه سلول‌ها به گروه‌های دیگر تعلق داشت. که رفقای دیگر مسئول تماس با دیگران بودند. ابتدا با نمایندگان سلول‌ها تماس گرفتیم فرصتی خواستیم تا پیشنهادم را در هر سلول مطرح سازیم. بعد از مطرح شدن در صورت توافق هر سلول قرار بر این بود که به آن سلول برویم و برایشان برنامه را توضیح دهیم. همه آن سلول‌ها بعد از ظهر آن روز پیشنهادم را در برنامه بحث خود قرار دادند. من باید به اختصار در مورد رفیق حسن و برنامه گرامیداشت مرگش توضیحاتی می‌دادم. بعد سلول را ترک می‌کردم تا به بحث بنشینند. بحث هر سلول فتمرده و پر تنش بود. پیشنهاد را مطرح می‌کردند. مصر مخالف و موافق را می‌شنیدند. رأی می‌گرفتند و نتیجه را به من خبر می‌دادند.

در پایان یک مشاوره طولانی یک هفته‌ای از ۲۲ سلول بند ۲۰ سلول رأی به نفع پیشنهاد داد. سلول «منفعل‌ها» همان طور که پیش بینی می‌شد رأی به عدم مشارکت داد. در برخی از سلول‌ها یکی دو نفر خط نومی و راه‌گراگری و خط ۲ علیه پیشنهاد ما رأی دادند. جانب این که حسن به یکی از آن سلول‌ها تعلق داشت. اما سلول رأی به بی‌عملی داد.

از هر سلول خلاصه‌ای از بحث را به ما گفتند. اما به خصوص به بحث

رفقای اقلیتی و خط ۲ علاقمندتر شده بودیم. چرا نباید در مراسم شرکت کرد؟ چون مشارکت در چنان گسترده وسیعی به مقام‌های زندان امکان می‌دهد به شناسایی کسانی اقدام کنند که حاضر به مقاومت و دفاع هستند بنا بر این زندانی درمخاضره شناخته شدن و مجازات قرار می‌گیرد. این به اعتقاد برخی از افراد سلول بسی خطرناک بود.

در سلول‌های دیگر هم این بحث شرکت با عدم شرکت مطرح شد. اما تعدادی از مجاهدین با شرکت در مراسم مخالفت کردند و به نادرست توضیح دادند که مراسم باید جنبه اسلامی داشته باشد تا نظر مقام‌های زندان را جلب نکند. حتی بعد از رأی گیری هم بحث مزبور در سلول‌ها ادامه داشت.

مراسم طبق برنامه در نمازخانه برپا شد. ۱۷۰ نفر از ۲۰۰ نفر زندانی آمدند. در یک بعد از ظهر گرم و افتابی ساعت ۲ مراسم آغاز گردید. درست دو هفته از برگزشت حسن می‌گذشت خانواده‌اش جسد را تحویل گرفته و بنا به تعهدی که سپرده بودند بدون سرو صدا و اعلام قبلی، مراسم خاکسپاری را انجام دادند و مراسم یادبود علنی هم برپا نکردند. خانواده‌های زندانیان از مرگ حسن باخبر بودند. رژیم می‌خواست کاری کند که خبر به خارج درز نکند چون مرگ زندانی با واکنش بین‌المللی رو به رو می‌شد. ما با علم از این امر می‌دانستیم که با برپا کردن چنان مراسمی مقام‌های زندان را خشمگین خواهیم کرد.

نمازخانه سالن مربعی شکل بزرگی بود که کف آن را سنگ فرش کرده بودند. هرگز جمعیتی درحور آن برای نماز در آنجا حضور نمی‌یافت. حالا هم که پر شده بود برای نماز نبود. همگی وارد اتاق شدیم دور تابلو روی زمین نشستیم. ابتدا اعلام یک دقیقه سکوت شد. برای آن که ازخارج دیده نشویم همگی نشسته سکوت کردیم. من سخنانی کوتاه درمورد زندگی و مرگ حسن با عنوان «زندانی بو رژیم» تهیه کرده بودم. زندگی حسن را شرح دادم و گفتم او ۱۴ سال یعنی نیمی از عمرش را در زندان‌های شاه و جمهوری اسلامی صرف کرد. هفت سال در زندان شاه و هفت سال در زندان رژیم اسلامی.

حسن به عنوان عضو سازمان مجاهدین توسط ساواک شاه دستگیر شد. او در حال ورود به دانشکده فنی دانشگاه تهران اسیر ساواک شد و مورد دد

منشانه ترین شکنجه‌ها قرار گرفت. گفته شد ساواک شاه زندانی ای به مقاومت حسن تا آن زمان ندیده بود. در اوایل او در زیر شکنجه از دادن نام اصلی خود به ساواک خودداری کرد.

همه زندانیان سیاسی آن زمان از سوابق مقاومت و شجاعت حسن به خوبی با خبر بودند. طی دوران برآمد و خیزش انقلابی، حسن از زندان آزاد شد. هزاران نفر به زندان‌های اوین و دیگر نقاط هجوم بردند و مخالفان سیاسی شاه را از زندان آزاد کردند.

حسن در آن زمان از کادرهای راه کارگر بود و مسئولیت سازماندهی دانشجویان با او بود. اندکی پس از «انقلاب فرهنگی» استالک‌ها، دستگیر و بار دیگر به زندان افتاد. برای دومین بار به اوین برده شد و زیر شکنجه‌های طاقت فرسا - منتها این بار در سایه عدل ولی فقیه - قرار گرفت با کمال تعجب در اوین متوجه شد بعضی از بازجویان و شکنجه گران کتونی، هم بندهای او در زمان شاه بوده‌اند! بازجویان و شکنجه گران این بار وی را مورد مرحمت ویژه‌ای قرار دادند. چون او نه تنها مخالف رژیم ولایت فقیه بود، بلکه به اسلام پشت کرده، از سازمان مجاهدین جدا و به یک سازمان مارکسیستی پیوسته بود.

حسن در نظام جمهوری اسلامی هم مرتد بود و هم ملحد. واقعاً شناس آورد که به محض رسیدن به اوین اعدامش نکردند. حسن زندانی دو رژیم بود. زندانی شاه و شیخ هردو! در یک زندان اما تحت دو نظام مستبد خودکامه، گناه بزرگ حسن مردم خواهی بود.

ما برای گرامیداشت حسن این قربانی نظام زندان جمهوری اسلامی و زندانی دو نظام گرد آمده بودیم تا به یاد بیاوریم که حسن در زندان این رژیم جان باخت. او جان باخته آرمان آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی بود. رژیم او را در حال مرگ دید ولی برای نجات جاننش تلاشی نکرد. ما به این دلیل رژیم اسلامی را مسئول مرگ وی در زندان گوهردشت می‌دانستیم.

من یادنامه را بلند، روشن و با اهنکی عاطفی خواندم، گریه‌هایی اندوهناک اما پرشوری بود. بعضی رفقا می‌گریستند. حمید چند شعر انقلابی را از بر خواند، او مجاهدی بود که از ۱۳ سالگی به زندان افتاده بود در دوره بازجویی و شکنجه توأب شده بود. (زمان ریاست حاج داود در قزوین حصار) اما

از زسوز پودایش مقاومت در زندان‌ها و انحطاط نظام توایت بار دیگر عضو فعال کمون سچ هذب در بند يك شد.

وقتی فهمید مراسم برای حسن برپ خواهد شد از عن خواست اجازه دهم شعری بخواند. ابتدا با دیگران کنکاش کردم. عده‌ای با توجه به پیشینه توایت وی نگران بودند، اما «کمیتة یادبود» به توصیه عن قبول کرد که وی شعرش را بخواند. بااین عوافقت احتمال جذب عده زیادتری از مجاهدین برای شرکت در مراسم یادبود وجود داشت. در شرایط امنیتی زندان، او با شعر خوانی اش بیش از ما خودش را به خطر می انداخت.

حمد سه شعر سیاسی معروف را که اغلب زندانیان می دانستند برگزید یکی از سعید سلطانپور که زندانی دو رژیم و اعدامی رژیم شیخان بود و هنگام برگزاری مراسم عقد و ازدواج با همسرش پاسداران وی را توقیف کردند و در خرداد ۱۳۶۰ بدون محاکمه تیرباران کردند. شعر دیگر حمد از شاملو بود، همان شعر معروف وارطان سخن نگفت. شعر سوم او از شاعری دیگر به نام شغبعی کدکنی بود.

شعرها با احساس و حرارت خوانده شد عده‌ای از حاضران بعدها گفتند که بر اثر شنیدن آن شعرها به هیجان آمده بودند. حمید در سال ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در گوهردشت اعدام گردید. یادش گرامی باد! در سومین بخش گرامیداشت بنا بود پیام‌های سازمان‌ها و افراد خوانده شود. اما تنها يك رفیق پیام شخصی خود را خواند و کسی حاضر نشد از طرف سازمانی پیام بخواند. چون بااین اقدام خود ثابت می کرد که به ان سازمان وابسته است. در شرایط زندان کسی حاضر به چنان اعترافی نبود. مراسم به پایان رسید. رفیقی برپا خاست و از همه سپاسگزاری کرد و از همه خواسته شد آهسته و کم کم نمازخانه را ترک کنند. تا توجه حضرات جلب نشود. اجرای مراسم و سازماندهی، دوره تدارک و مشاوره آن، جو تازه‌ای از وحدت و همکاری را به نمایش گذاشت که ارتقای جنبش مقاومت در برابر زندانبانان بود. مرگ حسن محرکی شد تا ما خود را بهتر سازمان دهی کنیم. و با سرکوب زندانبان از هر طیف توسط رژیم اسلامی مخالفت ورزیم.

## تمهیدات رژیم برای ایجاد حمام خون در زندان‌ها

برنامه‌ریزی رژیم اسلامی ولایت فقیه برای مقابله رو به گسترش زندانیان سیاسی از مدت‌ها قبل از کشتارهای سراسری زندانیان آغاز گردید. هنگامی که زندانیان در گوهردشت به دستاوردهای زندانیان در زمینه ورزش دستجمعی، کمون‌های جمعی، کتابخانه جمعی، انتخاب نمایندگان سراسری در هر بند و تقسیم کار و مسئولیت‌ها با همکاری همه کرایش‌های موجود در بندها حمله بردند این تصمیمی نبود که مسئولین گوهر دشت در خلاء گرفته باشند. این تصمیم با مشورت عالیترین مقامات سیاسی کشور از جمله: اردبیلی، رفسنجانی، خامنه‌ای و خود خمینی گرفته شده بود. زیرا آنها از بازتاب سیاسی مجدد سرکوب‌ها در سطح زندان‌ها یا خیر بوده و در نتیجه از بازتاب‌های آن در داخل و خارج از ایران بیمناک بودند. به همین دلیل بدون تمهیدات و مشورت‌های لازم سرکوب‌ها در خلاء اعمال نشده بلکه رژیم برای پاک کردن صورت مسئله زندانیان سیاسی نقشه و برنامه از پیش آماده شده‌ای داشت. مرحله اول این برنامه تفکیک بندها بود که بر اساس مصاحبه‌های حضوری و کتبی در سراسر بندهای گوهر دشت در آذرماه ۱۳۶۶ شروع گردید. در این تاریخ هیئتی از مسئولین دادستانی، وزارت اطلاعات و مسئولین زندان در گوهر دشت به بند ما آمدند و در فاصله چند روز هر یک از افراد بند را سلول به سلول مورد بازجویی شفاهی و کتبی قرار دادند. من در این مرحله در سلول ۱۰ بند یک گوهردشت بودم. زمان این بازجویی‌ها دقیقاً قبل از جابه‌جایی‌های بزرگی است که حاصل همین بازجویی‌ها بود. من در این سلول با نوازده زندانی دیگر که همگی متعلق به ترکیبی از ۲ پیکاری، ۵ اقلیتی، ۳ راه‌کارگری، یک وحدت‌کمیونیستی و

يك نفر با اتهام رزمندگان برای مدت يك و نيم سال هم سلول بودم. این دوره، دوره مقاومت یکپارچه علیه زندانبانان در کوهردشت و اوین بود. بنا بر این تمهیدات پشت پرده برای پاک کردن صورت مسئله یعنی ایجاد حمام خون در دستور کار رژیم جمهوری اسلامی بود.

از آن پس بود که فشار مقام‌های زندان فزونی گرفت. واکنش بندها در کوهردشت دوگانه بود. عده ای فکر می کردند دور دیگری از قزل حصار - توپان، قرنطینه و قیامت ... را در پیش خواهیم داشت و نگران این قضیه بودند. عده‌ای برعکس می گفتند اگر وحدت‌مان را حفظ کنیم و بر میزان مقاومت بیفزاییم برای حکومت اعمال فشار و کنترل مجدد بر ما دشوار خواهد بود.

حتی در چنان جوئی روحیه اکثریت افراد برای مقاومت قوی بود. نقطه عطف، بهار سال ۱۳۶۶ بود. پس از واقعه خودسوزی يك مجاهد در بند ۲ کوهردشت جیره نفت و چراغ خوراک پزی قطع شد. چون گفته شد باعث خودکشی می‌شود. به دنبال آن همه چراغ‌های نفت سوز را جمع و مصادره کردند. این جمله مهمی به تداوم حیات روزانه ما در زندان بود. غذای زندان به اندازه نیاز زندانی نبود. ما ناچار بودیم با موادی که از فروشگاه زندان می‌خریدیم غذای اضافی تهیه کنیم. اما اگر نمی‌توانستیم آشپزی کنیم تهیه غذای مکمل مقدور نمی‌شد. حتی آنان که کمترین میلی به سرشاخ شدن با زندانبانان نداشتند از این مسئله به خشم آمدند. وقتی شکم گرسنه می‌ماند آدم حتی خدا را بنده نیست. این اقدام تحریک‌آمیز مقام‌های زندان، همه زندانبان در همه بندها را بدون استثنا متحد کرد.

هر بند با توجه به ظرفیت‌های موجودش خود را برای مقاومت سازمان دهی کرد. زندانبانان می‌کوشیدند خشم زندانبانان را فرو نشانند. می‌گفتند پول اجاق‌ها را می‌دهیم اما به هیچ وجه دیگر آنها را پس نخواهیم داد.

در مباحث پیرامون نحوه مقابله با این وضعیت پیشنهادهایی به سلول‌ها ارائه شد. برخی از چپ‌ها گفتند تمامی بند در اعتصاب غذا شرکت جوید. راست‌ها سیاست صبر و انتظار را پیشنهاد می‌کردند. عده ای هم می‌گفتند روزهای ملاقات غذا نخوریم و وضعیت را به خانواده‌هایمان گزارش بدهیم تا

جریان در خارج از زندان منعکس گردد. سلول ما سرانجام این پیشنهاد را پذیرفت. و برای پیشبرد به بند ارائه داد.

سلول‌های دیگر پیشنهاد می‌کردند فروشگاه زندان را تحریم کنیم و غیر از مواد شوینده چیزی از آن نخریم. پیشنهاد دیگر خودداری از رفتن به حیاط برای ورزش بود. سلول ما تصمیم گرفت نه فروشگاه را تحریم کند و نه ورزش را. افراد در بند در خرید یا ورزش آزادانه عمل کنند. پس از مشورت‌های بسیار سرانجام کل بند یک گوهردشت پیشنهاد سلول ما را پذیرفت. پس از مشورت‌های زیادی آن را تکامل داد. قرار بر این شد که ده نفر زندانی اولی که برای ملاقات احضار می‌شوید نروند. ده تای بعدی بروند و جریان را توضیح دهند. امیدوار بودیم خانواده‌ها مان بیدرنگ به اعمال فشار بر مقام‌های زندان بپردازند و همین طور هم شد. مبارزه بین زندانی و زندانبان به حوزه خانواده‌ها کشیده شد و آنها نیز به عنوان ستون فقرات مقاومت عمل کردند.

در نخستین هفته مبارزه هماهنگ دور در آهنی بزرگ بند نزدیک زیر هشت گرد آمدیم و با کوبیدن به آن خواستار دیدار با مقام‌های زندان شدیم. همه سازمان‌ها و گرایش‌ها در این مبارزه نماینده داشتند. هر روز ادامه دادیم تا مقام‌های زندان را ذلّه کنیم.

شبی در حوالی ساعت ۱۰ نو مقام زندان به بند ما آمدند. یکی حاج محمود که اخوند جوانی از شهر قم بود. هر زمان در زندان مشکلی پیش می‌آمد به حل آن می‌پرداخت. او سانسور را تا به آن حد رسانده بود که می‌گفت: «نباید در آغاز سال نو برای خانواده‌ها تان آروزی سالی خوب داشته باشید چون این می‌رساند که شما دارید به آنها روحیه می‌دهید».

باری آن دو در راهرو نشستند و از ما خواستند مشکلاتمان را طرح کنیم. البته آنها همه مشکلات ما را می‌دانستند. گروه گروه از زندانبان مشکلات را گوشزد کردند و همگی در این نکته متفق بودند که زندانبان به غذای بیشتر ورزش دسته جمعی و مانند آن نیاز دارند. از آنها خواسته شد چراغ‌های خوراک پزی را باز گردانند.

تقاضاها را با نوعی تحقیر پاسخ دادند: «از این پس نمایندگانمان را قبول نداریم. خودمان برای بندتان مسئول بند تعیین می‌کنیم. والا نماینده بی



نماینده» از فردا يك درخواست دیگر به درخواست های ما افزوده شد. باید مسئولان انتخابی مان به رسمیت شناخته شوند. در این زمان در بند يك در يك انتخابات دمکراتیک سراسری رفیق اقلیتی به نام توحید به عنوان مسئول بند و مسئول برخورد انتخاب شده بود. او مورد حمایت تمامی گروه های سیاسی حاضر در بند بود. به همین مناسبت کل بند يك در گوهردشت برای دفاع از حق انتخاب مسئول بند و دفاع از توحید بسیج شده بود.

فردای آن روز در زیر هشت را محکم می کوبیدیم. حدود ۸۰ تا ۱۰۰ زندانی خشمناک به در می زدیم و خواهان دیدار با مقام های زندان بودیم. در باز شد و حاج محمود مسئول برخورد زندان و یکی دیگر آمدند. زندانیان خشمناک حمله بردند و آن دو به سرعت پا به فرار نهادند. آنها بدجوری تحقیر شده بودند.

نیم ساعت بعد دوباره آمدند منتها این بار با منطق چماق! ۵۰ نفری با چماق حمله کردند. از سلولی به سلول دیگر می رفتند و همه را مورد ضرب و شتم قرار می دادند. همه سلول ها را بهم ریختند زندانی ها را کتک زدند و بعد سر پامان کردند و گفتند به نمازخانه برویم. انهایی را که از شدت ضرب و کتک خوردن نمی توانستند راه بروند روی زمین می کشاندند و می بردند. آنها که قادر به راه رفتن بودند مأمور شدند همه وسایل زندانیان را شامل کتاب و لباس و ملافه و ... به نمازخانه ببرند. پاسداران ساک های زندانیان را می گشتند تا چیز مشکوکی پیدا کنند. به ما گفته شد به سلول ها باز گردیم. اما تجسس ادامه داشت در این تجسس ساعت ها، پول و سایر اشیاء، قیمتی زندانیان ناپدید و به قول بچه ها ملاحظور شد. اما نگرانی ما بیشتر از این بابت بود که چیزهایی در میان وسایل پیدا کنند و بار دیگر به استناد آنها زندانیان را به جوخه اعدام بکشانند. این بار اتهام برپایی مقاومت بود. کتاب، نامه و ساک ها را زیر و رو کردند. برخی ساک ها را پاره کردند بلکه از لا به لای آنها علایم جرم را پیدا کنند. تلاش های زندانبانان بی نتیجه نماند. دست نوشته ها و کتاب ها را برای بررسی نزد خود نگاه داشتند.

انها ظرف های پلاستیکی بزرگ شراب را نیز به دست آوردند. ما در زندان جمهوری اسلامی شراب تولید کرده بودیم! شاعری به نام کمال ( کمال

نام مستعار شاعری است که در بند يك گوهردشت زندانی بود و به دلیل حفظ امنیت او نام واقعی اش را ذکر نکرده‌ام). متصدی این کار بود. انگور را می‌گذاشتیم تا تخمیر شود. گاهی هم از فروشگاه زندان کشمش و توت به همین منظور می‌خریدیم. «مهتاب» مان را زیر پتو در گوشه و کنار بوسه سلول قایم می‌کردیم. گاه نیز از نمازخانه برای این منظور استفاده می‌شد.

پاسداران به شدت خشمناک بودند می‌خواستند عامل تولید شراب را شناسائی کنند. خوشبختانه از این ماجرا خیلی‌ها خبر نداشتند. شراب يك راز کاملاً سربسته زندان بود. حتی اگر کار را روی گلوی کسی می‌گذاشتند ناچار از حاشا و انکار بود. باید سر را به عقب می‌بردی و «نه» می‌گفتی. اگر سر را به علامت «آری» جلو می‌آوردی گلویت بریده می‌شد.

کک، تهدید و سلول انفرادی هم برای پاسداران ثمری نداشت. نقش کمال سربسته باقی ماند. او البته نقطه ضعف دیگری هم داشت. کمال در مورد مقاومت و شرایط زندان‌ها شعر می‌سرود. و از من می‌خواست شعرهای او را به انگلیسی ترجمه کنم تا اگر به دست پاسداران بیفتد چیزی نفهمند. اما این موجب لو رفتن من می‌شد چون دستخط من بود. چنان جرمی مجازات اعدام داشت. البته جز او و من کس دیگری از این راز آگاه نبود. امید همه این بود که اسرار بند قاش نشود. آنچه را به شکل یادداشت روی کاغذ یا در کتاب‌ها نوشته بودیم به شکل دقیق رمزی نوشته شده بود که پیدا کردنشان مشکل بود تا چه رسد به کشف رمزشان.

تمام هفته کار ما این بود که از این کوه وسایل در هم ریخته بالا برویم و ملافه‌ها، لباس‌ها و حتی مسواک‌ها را پیدا کنیم. بعد کم کم به سلول‌ها نظم دوباره دادیم. در پایان مقداری اثاثیه اضافی مانده بود که هیچ کس مدعی مالکیت آن‌ها نبود. چیزهایی در ته ساک زندانی بود و زندانی مدت‌ها از آن استفاده نکرده و فراموشش شده بود. آنها را «ملی» کردیم هر کس از این باقیمانده اموال هر چیزی که لازم داشت بر می‌داشت.

زندانیان اما توانستند شواهد را بهم ربط دهند به وجود شبکه سازمان یافته مجاهدین خلق در یکی دو بند پی بردند. چند تنی از فعالین مجاهدین را به انفرادی بردند آنها زیر فشار طاقت فرسای شکنجه گران تسلیم شدند و

باردیگر به بند خودشان برگردانده شدند و «اعتراف» کردند. تقاضای بخشش و عفو نمودند و از سایر زندانیان نیز خواستند مثل آن‌ها بیروند و توبه کنند. این واکنش مقام های زندان در برابر مقاومت رو به گسترش بود.

رو در رویی و مبارزه تنها به زندان گوهردشت محدود نبود در زندان اوین نیز زندانیان به پا خاسته و احقاق حقوق کرده بودند. در آذر ۱۳۶۶ هیئتی برای تعیین تکلیف زندانیان و تفکیک آن‌ها به گوهردشت آمد.

در این زمان همه زندانیان را برای مصاحبه می‌بردند. هیئتی مأمور مصاحبه بودند و از یکایک زندانیان می‌پرسیدند «مسلمانی؟ نماز می‌خوانی؟ جمهوری اسلامی را قبول داری؟ حاضری به جبهه جنگ بروی یا عراق بجنگی؟ هنوز هم به گروهکی که خواهان سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی است وایسته‌ای؟ حاضری گروه خودت را محکوم کنی؟ در صورت آزادی حاضری مصاحبه کنی؟»

در سلول ما همانند سراسر بند در مورد پاسخگویی به یک این سنوالات بحث مفصلی صورت گرفت. عده‌ای معتقد بودند پاسخ ما به بازجویان نباید شکل تعرضی داشته باشد. برخی می‌گفتند بایستی سعی کنیم تعرض رژیم را با پاسخ‌هایی صریح و قاطع پس بزنیم. بخش دیگری که من نیز از آن جمله بودم می‌گفتیم که رژیم در حال تعیین تکلیف در زندان هاست و در صدد است با ترفندی مقاومت‌ها را در زندان متوقف سازد. شرایط زندان در حال تحول است و هشیاری هرچه بیشتر ما را می‌طلبد. ما باید از هم اکنون خود را برای نقل و انتقالات بزرگ مهیا سازیم و برای بازسازی روابط سراسری مطمئن در زندان بعد از این نقل و انتقالات برنامه ریزی نماییم. در دی ماه ۱۳۶۶ پس از پایان بازجوییها یک روز صبح، پاسدار مسئول بند با لیستی در دست وارد بند شد و گفت تا بعد از ظهر همه خود را برای نقل و انتقالات آماده کنند. نقل و انتقالات بر اساس لیستی انجام شد که توسط مقامات امنیتی زندان تهیه شده بود.

همه کسانی را که می‌گفتند مسلمانند و نماز می‌خوانند، به یک بند جدید فرستادند. فرقی نمی‌کرد که مجاهد باشد یا چپ. مجاهدی را که می‌گفت مسلمان است و نماز نمی‌خواند پهلوی ما می‌فرستادند. همه بندها را در راستای اعتقاد دینی و معیار پنج گانه بالا تقسیم بندی کردند.

معیار دیگر تقسیم بندی، طول مدت محکومیت بود. آنهایی را که بالای

۱۰ سال محکومیت داشتند در نوپند گوهردشت زندانی کردند. بند شش برای سر موضعی‌ها و بند ۱۴ که ترکیبی از منفعل‌ها و سر موضعی‌ها بود. بندهای ۷ و ۸ گوهردشت برای چپهای زیر ده سال خطوط نو و سه و چهار اختصاص داده شد. در هر يك از این بندها حدود ۱۰۰ زندانی نگهداری می‌شد. بندهای ۱۸ و فرعی ۲۰ به اعضای حزب توده و اکثریت اختصاص داده شد که بخشی از اعضای مرکزی حزب توده نیز در میان آنها بود. این نوپند هر يك ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفر زندانی از این نو گروه را در خود جای می‌داد. بندهای ۱ و ۲ و ۳ را به مجاهدین اختصاص دادند که در برخی از آن‌ها ۲۰۰ تا ۲۵۰ زندانی نگهداری می‌شد. ۲۰۰ نفری از منفعل‌ها و توانان سابق که مصاحبه را بدون قید و شرط پذیرفته بودند در کارگاه استقرار یافتند.

پس از این نقل و انتقالات يك بند کامل مرکب از ۲۰۰ نفر از «ملی‌کشها» را از اوین به گوهردشت آوردند.

با این نقل و انتقالات جدید هر آنچه ما در سال‌های مقاومت رشته بودیم پنبه کردند. تمام ارتباطاتی که حاصل سال‌ها تجربه از شکنجه و اعدام شکل گرفته بود به طور کلی نابود کردند. با این تمهیدات بود که رژیم خمینی خود را برای ایجاد حمام خون و کشتار سراسری زندانیان سیاسی آماده می‌کرد.

به فاصله يك ماه بعد از مصاحبه‌ها تمام بندهای زندان گوهردشت بر این اساس تقسیم بندی شد. این کار امر مقاومت را مختل کرد. چند ماهی طول کشید تا بار دیگر به خود آیم، شبکه‌های تماس را از نو برقرار سازیم.

## قتل عام زندانیان سیاسی

بند جدیدی از «ملی‌کشهای» اوین ایجاد شد. اینها زندانیانی بودند که دوره زندانی‌شان به پایان رسیده بود اما رژیم آزادشان نمی‌کرد. زیرا شرط آزادی از زندان، مشارکت در مصاحبه به خاطر آزادی‌شان بود. آنها این شرایط را قبول نکردند و به مسئولان زندان پاسخ رد دادند. زندانیان فوق حاضر نشدند که در مصاحبه تلویزیونی شرکت کرده و مخالفان رژیم را محکوم سازند. بعضی فقط دو سال محکومیت داشتند اما شش سال هم «ملی‌کشی» کرده بودند. جمع ملی‌کشها ۲۰۰ نفر بودند. خانواده‌هاشان مدام برای آزادی آنها تلاش می‌کردند اما پاسخ رژیم انتقال آنها به زندان گوهر دشت بود.

وقتی تماس‌های جدید برقرار شد هر بند به نوبه خود تصمیم گرفت در آن مرحله عزم رژیم را آزمایش کند تا معلوم شود در برابر نور جدیدی از مقاومت زندانیان چه واکنشی نشان خواهد داد.

در بند ما تماس با دور و بر رضایت بخش بود. اما باز هم جو بدگمانی بر بند حاکم بود. می‌پرسیدیم چرا ما را چنین تقسیم بندی کرده‌اند؟

در جنگ ایران و عراق، ایران رو به ضعف می‌رفت. عراق اطمینان و اعتماد بیشتری به خود پیدا می‌کرد و موفقیت‌هایش روز به روز بیشتر می‌شد. در سطح بین‌المللی فشار زیادی بر ایران وارد می‌شد که قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت را بپذیرد و متارکه اعلام شود. در بخش‌هایی از شمال باختری و جنوب غربی ایران خطوط جبهه ایران درهم می‌شکست، نیروهای عراقی پار دیگر از چند نقطه وارد ایران می‌شدند. خمینی جام زهر کذایی را نوشید. و با قبول

قطعنامه ۵۹۸ در تاریخ ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷ تلویحاً شکست در جنگ با عراق را پذیرفت. در تاریخ ۳ مرداد ۶۷ رهبری مجاهدین که تحلیلش این بود که شکست رژیم در جنگ به مفهوم نابودی و فروپاشی آن است از مردم تهران دعوت به قیام کرد و با پیشروی در غرب نیروهایش را در کرد و اسلام آباد (کرمانشاه) مستقر نمود تا به قول خود ضربه نهایی را بر رژیم جمهوری اسلامی وارد کند. ما از طریق اخبار تلویزیونیها در گوهردشت در روزهای پنج و ششم مرداد ۶۷ پیشروی نیروهای مجاهد را در جبهه‌ها مشاهده نمودیم. پس از سه روز حمله مجاهدین خنثی شد و ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر از نیروهای مجاهد در جبهه، به دست نیروهای اسلامی قتل عام شدند. یک روز پس از قلع و قمع مجاهدین در جبهه یعنی در روزجمعه هفتم مرداد ۱۳۶۷ یورش به زندان گوهردشت آغاز گردید. در آن روز زندانبانان به بندها حمله برده تمام تلویزیونها را از بندها خارج کردند. فردای آن روز بند ما نوبت ملاقات با خانواده‌ها را داشت که همان روز جمعه به ما گفته شد که تمام ملاقات‌ها تا اطلاع ثانوی قطع می‌شود. امکانات هواخوری، ورزش، بهداری زندان و دارو از خارج تا اطلاع بعدی قطع شد. همچنین صدای اخبار و برنامه‌ها از بلندگوهای سراسری زندان و نشریات روزانه که دریافت می‌کردیم قطع گردید. در گوهردشت همه زندانی‌ها در قرنطینه بودند. حتی زندانبانان هم حق خروج از زندان را نداشتند.

روزها بدین ترتیب سپری شد. پخش برنامه خبری ۲ بعد از ظهر نیز متوقف گردید. هیچ نوع خبری از هیچ جا نداشتیم. همه بندهای نزدیک به مقر تجمع زندانبانان سعی می‌کردند از صدای رادیو پاسداران استراق سمع کنند. ساعت ۲ بعد از ظهر همه بندهای نزدیک رادیو در خاموشی مطلق فرو می‌رفت تا بلکه خبری بشنوند. آنها که گوش‌های تیزی داشتند گوششان را به درز دیوار یا ترک کف زمین می‌چسباندند تا از رادیو خبری بشنوند. بعد آن اخبار شنیده شده را به بندها منتقل می‌کردند. این کار از طریق موریس زدن به دیوار و کف و سقف سلول‌ها انجام می‌شد. ما بدین طریق خبرهای منتقل شده از هربند را می‌گرفتیم و مقایسه می‌کردیم. خبرهای تکه پاره شده را کنار هم می‌چیدیم تا چیزی دستگیرمان بشود. بعضی بندها کارشان گردآوری خبر و پخش

آن به سایر بندها بود.

در این دوره ما در مورد اثرات شکست احتمالی نظامی ایران بر اوضاع سراسر مملکت خاصه بر زندان‌ها به بحث می‌پردازیم. من گفتم: رژیم در صدد کنار آمدن با غرب و رژیم‌های واپسگرای منطقه است، تا بتواند نفسی تازه کند. در آن صورت فشار بر زندان‌ها کم می‌شود. این به عنوان نوعی حسن نیت و روابط عمومی خوب با غرب خواهد بود. رفقا در این نکته تردید داشتند آنها بدترین شق قضیه را تصور می‌کردند و متأسفانه پیش بینی بدبینانه آنها دقیقاً درست از آب درآمد.

در خبرها بود که زندانیان مجاهد قند توی دلشان آب می‌شود آن‌ها بر این باورند که نیروهای مجاهد به زودی به تهران می‌رسند و آن‌ها را آزاد می‌کنند، این خوشبینی‌ها بود که سبب شد عده‌ای ساک‌هایشان را ببندند منتظر باشند به زودی درهای زندان باز خواهد شد.

ناکهان يك موشك اسكاد عراقی به زندان خورد و سکوت شبانه زندان را شکست. بخشی از در و دیوار غربی زندان خراب شد و یکی دو پاسدار کشته شد. انفجار به حدی بود که تقریباً همه شیشه‌ها را شکست. بسیاری از زندانیان بر اثر پرش تراشه‌های شیشه زخمی شدند. هنوز نمی‌دانستیم چه اتفاقی رخ داده است. مثل این‌که دنیا به آخر رسیده بود. بعد از اصابت موشك، ترس و وحشت همه جا را فرا گرفت. زندانیان روایتی از درون سلول‌ها داد و فریاد می‌کردند.

وقتی به خود آمدیم و متوجه قضایا شدیم با خود گفتیم شاید خمینی هم کارش تمام است. این امر بر بی‌اعتمادی و تزلزل در زندان می‌افزود. زمانی‌که تنش بالا گرفته بود انفجار موشك در زندان موجب شد عده‌ای از زندانیان روحیه خود را کاملاً از دست بدهند.

نگراتی‌ها ادامه یافت. شب‌ها به طور معمول حرکت زندانیان بندهای رو به رو را متوجه می‌شدیم. چون وقتی از آنجا رد می‌شدند بدنشان نوری را که از مقابل می‌تابید قطع می‌کرد. به فاصله یکی دو هفته از میزان این رفت و آمدهای شبانه کاسته شد و سرانجام در برخی از بندها متوقف گردید. حالا دیگر هیچ کسی نور رو به رو را قطع نمی‌کرد. نور چراغ‌ها برای همیشه

خاموش شد. در هر يك از آن بندها بیش از ۲۰۰ زندانی مجاهد بود. اکنون آن بندها خالی شده بود.

بنابا اطلاعاتی که از سایر بندها می‌رسید معلوم شد آنها هم همین موضوع را دریافته‌اند. آیا به زندان دیگری منتقل شده بودند یا ... جرأت بیانش را نداشتیم.

بعضی از زندانیان تصمیم گرفتند به نحوی از مقام‌های زندان حرف بکشند. تا بدانند چه اتفاقی رخ می‌دهد. ما آن قدر ساده نبودیم که انتظار داشته باشیم مقام‌های زندان خیلی راحت همه چیز را برای ما تعریف کنند. اما به هر حال از حرف‌های آنها می‌توانستیم نکاتی را در بیاوریم. می‌خواستیم بدانیم در ذهن‌شان چه می‌گذرد. برای ما چه نقشه‌ای دارند.

اطلاعات کم نبود اما برای دریافت آن به حمایت انبوه زندانیان نیاز داشتیم. تا پا پیش بگذاریم و قضیه را کشف کنیم. اگر يك نفر اعتراض می‌کرد فقط خودش را به خطر می‌انداخت. چیزی دستگیرش نمی‌شد. اما برای اقدام جمعی بخشی از زندانیان بند ما آماده همکاری نبودند. طیف راست که با هر نوع اقدام و عملی از ریشه مخالف بود. طیف چپ نیز خواهان شکیبائی بود چون هیچ چیزی نمی‌دانست. چشم بسته می‌خواستیم جلو بپریم. حوالی هفته سوم مرداد ۶۷ من سلول به سلول می‌رفتم تا در مورد پیشنهادم حمایت هم بندگان را جلب کنم. در محاصره کامل بودیم. نبود دارو زندگی بسیاری از ماها را به خطر می‌انداخت. حق داشتیم بدانیم چرا این طور شده است و تاکی در محاصره و انزوا خواهیم ماند. کدام جرم جدیدی را مرتکب شده ایم که سزاوار چنان رفتاری باشیم

پس از يك هفته بحث فشرده اغلب سلول‌ها متقاعد شدند که اقدام متحد و یگانه، تنها راه واکنش نشان دادن ماست. از همه طرفداران پیشنهاد خواستیم صبح فردا اول شهریور ماه در پشت درِ زیر هشت گرد بیایند. وقتی به در کوبیدیم پاسداری پیدا شد. گفتیم که می‌خواهیم مقام‌های زندان را ببینیم. او رفت و ما ماندیم. يك ساعتی طول کشید بار دیگر به در کوبیدیم پاسدار برگشت همه را به باد فحش گرفت. بعد من و سه نفر دیگر را با خود به زیر هشت بند برد و گفت: «همین جا باشید تا کسی بیاد باتون حرف بزند»



چشم بند داشتیم و هرکدام در گوشه‌ای از زیر هشت بند رو به دیوار ایستادیم. بیش از دو ساعت به همان حالت بودیم و کسی نیامد. یک مقام نسبتاً پائین زندان آمد او را می‌شناختیم خواست هایمان را پرسید و برایش شرح دادیم.

من گفتم: «از من خواسته‌اند از شما بپرسم این قرنطینه چقدر طول می‌کشد؟ بسیاری از زندانیان می‌خواهند این را بدانند». گفتم: «تصمیم را مقام‌های مافوق خارج از زندان گرفته‌اند. ما مجبور نیستیم دلایل آن‌ها را برای شما بگوییم. نمی‌دانم این حالت اضطراری کی پایان خواهد یافت. شما تا حالا باید فهمیده باشید که در زندان جمهوری اسلامی کسی حق ندارد از جانب کس دیگری حرف بزند».

گفتم: «من از جانب خودم می‌گویم من تحت مراقبت پزشکی هستم. بدون دارویی که خانواده‌ام برایم می‌آوردند زندگیم به خطر می‌افتد. آیا حق ندارم بپرسم شما چرا از رسیدن ضروریات حیاتی من جلوگیری می‌کنید؟»

گفت: «تا وقتی دستور هست مجبورید در این وضعیت بمانید. مرده یا زنده ما درجه‌ها ده‌ها هزار پاسدار اسلام را از دست داده‌ایم فکر می‌کنید اگر هزاران امثال شما بمیرند ما عین خیالمان است یا کک‌مان می‌گذرد؟ تو خوشحال باش که زنده‌ای! برو پشت سرت را هم نگاه نکن. از این به بعد نشنوم که شکایت می‌کنی؟»

یکی دیگر از همراهانم که نامش مسعود و پیکاری بود سعی کرد با او بحث کند اما زندانبان واقعی نگذاشت. به پاسدار رو کرد و گفت: «همه ابزار و ببر به بند بعد هم راهش را گرفت و رفت».

در داخل بند سعی کردیم به یاری موریس با سایر بندها رابطه برقرار کنیم و حاصل برخورد خود را با زندانبانان به آن‌ها منتقل کنیم. کسی با موریس پیام فرستاد که بسیاری از زندانبانان مجاهد حلقه‌آویز شده‌اند. نمی‌توانستیم باور کنیم. فکر می‌کردم مقام‌ها شایعه پراکنی می‌کنند تا زندانبانان را بترسانند و روحیه‌هایمان را خراب کنند. از بند ما موریس فرستاده شد که در آن گفته شده بود شاید این خبر اعدام‌ها را خود پلیس در زندان می‌پراکند تا روحیه زندانبانان مقاوم را بشکند.

من کارنامه و به عبارتی تراژنامه برخورد با مسئولین زیر هشت خودمان و دستاوردهای موجود را تهیه کردم. بعد آن را به یکی از رفقای خودمان که اکنون در اروپاست در بند زیرین رساندم. در آن نامه یادآور شدم که توانسته ایم در برابر رژیم جبهه متحدی تشکیل بدهیم، بیش از ۷۰ درصد از بچه‌های بند ما در اعتراض شرکت کرده بودند. هرچند ۶۰ درصد اعضای بندها را «متنقل‌ها» تشکیل داده‌اند. با این پیام در بند زیرین نیز مقاومت آغاز گردید و بچه‌ها از پذیرش غذا خودداری کردند. تقاضای اعتصابیون این بود که در مورد رویدادهای زندان خواهان اطلاعات و اخبار دقیق بودند.

بعد از اعتراض‌ها یعنی درست در روز ۵ شهریور ۶۷ مقام‌های زندان به بند زیرین رفتند. فهرستی از نام چهار زندانی را با خود داشتند آن‌ها را یا خود بردند. دو نفرشان از راه کارگر به نام‌های حسین حاج محسن و ابراهیم نجاران، دو نفر از فدائیان اقلیت که یکی از آن‌ها محمود و دیگری یک فوتبالیست معروف بود هر ۴ نفر را به انفرادی منتقل کردند.

اخباری از منابع دیگر، به سراسر زندان می‌رسید و نشان می‌داد زندانیان مجاهد را گروه گروه به دار می‌زنند، و صدها نفر نیز در آستانه اعدام‌اند. خبرها جسته و گریخته بود اما یک چیز را به خوبی نشان می‌داد. رژیم دست اندرکار اعدام دسته جمعی زندانیان سیاسی است.

برای اجرای مورش نوری وقتی در روزنه‌ای به بیرون از زندان علامت می‌دادیم و نور به بیرون می‌تابید و قطع می‌شد شبانه پیام‌هایی را از یک بند به بند دیگری می‌رساندیم. ما با مورش زدن این کار را انجام می‌دادیم. می‌فهمیدیم که در نور برمان چه می‌گذرد. اخبار اعدام‌های جمعی را از این طریق دریافت می‌کردیم. اما نمی‌دانستیم تا چه حد صحت دارد. بدگمانی و تردید ادامه یافت.

در تاریخ ۸ شهریور پیامی از یکی از رفقای اقلیتی در بند ۸ رسید که هنگامی که او را به سالن سرپوشیده فلزی پیش ساخته بزرگ زندان گوهردشت برای اعدام می‌بردند، او با چشمان خود کوهی از دمپایی‌های زندانیان را در جلوی سالن سرپوشیده دیده بود. همچنین این رفیق گفته بود که از طناب‌های پلاستیک آبی رنگ کلفتی که از سقف سوله آویزان شده بود، جسد حسین حاج

محسن و ابراهیم نجاران را مشاهده کرده. اجساد دیگری نیز از سقف اویزان بود.

\*\*\*

این اخبار از منابع دیگری هم تأیید شد. ناباوری و بهت همه جا را فرا گرفت. حالا می‌فهمیدیم بر سر کسانی که از بندها بردند چه آمده و چرا بندها خالی شده است؟ چه سرنوشتی در انتظارمان بود

\*\*\*

گفتم مجاهدین جزو نخستین اعدایان بودند. این در مورد آنان يك واقعیت و در مورد ما يك شایعه بود. وقتی بقایای آن‌ها را در آن بندهای خالی دیدم توانستم با آن‌ها حرف بزنم.

چرا از آن‌ها شروع کردند؟ چون متوجه شده بودند رفقایشان بعد از اعلام آتش بس رژیم جمهوری اسلامی، از عراق وارد خاک ایران شده و پاسدارها را عقب رانده‌اند. از برخی خانواده‌ها در ملاقاتها شنیده بودند که رژیم اسلامی در آستانه فروپاشی است. این همه نوعی پشتگرمی به مجاهدین داده بود. بعضی‌ها وسایلشان را در زندان جمع آوری کرده و آماده بودند با رهایی کشور و سقوط رژیم درهای زندان‌ها باز شود و قدم به دنیای آزاد بگذارند. بنا براین وقتی خبر «دادگاه عفو» منتشر شد فکر کردند کار تمام شده و آزاد خواهند شد.

آنها فزاتر از این و آن فکر می‌کردند، پیش چشم سقوط رژیم را مجسم می‌کردند و می‌دیدند که خمینی را به زباله‌دانی تاریخ می‌اندازند.

رهبری مجاهدین در آن زمان سعی داشت روحیه رزمندگان و میلشایی خود را با این قبیل وعده‌ها و داستان‌ها تقویت کند. کمیسیون عفو هم قرینه‌ای براین مطلب بود. این کمیسیون در فاصله حمله نیروهای مجاهدین به مرزهای غربی ایران ۴ روز پس از قبول آتش بس یعنی سوم مرداد ۱۳۶۷ برپا شد.

حکم تشکیل «کمیسیون مرگ» توسط خمینی و با وساطت خامنه‌ای و رفسنجانی و موسوی اردبیلی داده شد. دراین حکم با اشاره به حمله نیروهای

مجاهدین در مرزهای غربی و قراین حمایت زندانیان از این حمله از نیری و سایر حکام شرع که این دستور را اجرا می‌کردند خواسته شده بود به زندان‌ها رفته و در صورت وجود کوچکترین شائبه مخالفت با جمهوری اسلامی و یا حمایت از مجاهدین و گروه‌های ضد انقلاب آنها را به درک واصل کنند. حاج نیری رئیس «کمیسیون مرگ» به نخستین گروه مجاهدین گفته بود هدفش دادن عفو به آنهاست. مجاهدین باخود می‌گفتند: «داریم به خانه بر می‌گردیم، بچه‌ها داریم بر می‌گردیم»

در اولین مرحله در این دادگاه کذایی از یک یک زندانیان سنوال می‌شد. «اتهام چیست؟ به کدام سازمان تعلق داری؟» آنان که می‌گفتند «منافق» هستند به بند کار اجباری برده می‌شدند که فکر می‌کردند در آستانه آزادی اند. آنها که با قاطعیت می‌گفتند «مجاهد» به «بند بالا» فرستاده می‌شدند. یعنی قتلگاه.

مجاهدین برای خودشان دلایل قانع کننده‌ای داشتند که خوشبین باشند. قبلاً هم صدها بار در برابر چنان پرسشی که اتهام شما چیست گفته بودند «منافق» اند. اما حالا فکر می‌کردند می‌توانند سرشان را بالا نگه دارند و رک و راست جواب بدهند. دیدن تیروهای مجاهد در حال پیشروی در جبهه از تلویزیون زندان دیگر جای تردید باقی نمی‌گذاشت. بعد از یک هفته که تقریباً ۵۰۰ نفر مخفیانه اعدام شدند بقیه مجاهدین تازه دریافتند که واقعیت امر چه بوده است. پاسدارها به بند می‌رفتند عده‌ای را صدا می‌زدند. حدود ۱۰۰ نفری را می‌بردند و دیگر کسی آنها را نمی‌دید. آنان هم مثل ما‌ها بانگرانی از پنجره‌های سلول خود شاهد خالی شدن بندها بودند. پس از جمع بندیهای زیاد تازه دریافتند که رژیم برای زندانیان چه دام هولناکی گسترده است. پس از مشاهده بندهای خالی و پس از مشورت متوجه می‌شوید که عفو در کار نیست. از آن پس در برابر پاسخ نخست خود را «منافق» اعلام کردند. بعد سنوال‌های دیگری مطرح شد: حاضرید در مصاحبه تلویزیونی شرکت کنید؟ حاضرید طی نامه‌ای سازمان مجاهدین را محکوم کنید؟ آنان که پاسخ منفی می‌دادند برای اعدام به ساختمان سوله فرستاده می‌شدند.

مجاهدین تلاش می‌کردند از راهی که رژیم پیش پایشان نهاده بود فرار

کنند. امار رژیم اسلامی ول کن نبود. در مرحله دوم وقتی تعداد زیادی از زندانیان مجاهد مصاحبه را قبول و نامه محکومیت سازمان را نیز می پذیرند حاج داود لشکری و حاج ناصری گام دیگری پیش می نهادند. «حرامزاده های مادر قحبه! شما همه تان دروغگو هستید!» بعد به رئیس دادگاه روی کردند و می گفتند: «ما او را می شناسیم. در همه حرکت های مقاومت در زندان شرکت فعال داشته است به نام اسلام و امام امت کله اش را بکنید بفرستید جهنم!» در بسیاری موارد این شهادت زندانبان مورد قبول دادگاه واقع می شد هر چند زندانی موافق خواست «کمیسون مرگ» عمل کرده بود.

در مرحله سوم «کمیسون مرگ» از مرحله های قبلی پارا فراتر نهاد چون مجاهدین دست رژیم را خوانده بودند و سعی می کردند پاسخ های کمیسون پسند بدهند. «کمیسون مرگ» که فرمایشی بود قصد عفو و آزاد کردن زندانیان را نداشت در مرحله سوم از زندانی مجاهد می پرسیدند: «آیا حاضری با مقام های زندان همکاری اطلاعاتی کنی و در مورد سایر زندانیان گزارش بدهی؟ هر کس پاسخ آری می داد به بندهایی فرستاده می شد که افرادش هنوز محاکمه نشده بودند. دو نفر از آنها را به بند ما آوردند اما خوشبختانه ما موقعیت را درک کردیم و بهانه ای به دستشان ندادیم. آوردن ناگهانی دو مجاهد به بند چپی ها مورد سوءظن قرار می گرفت. آن هم در شرایطی که همه زندانیان در جویی اعتمادی و ترس به سر می بردند. بردن ناگهانی چند زندانی چپ به بند مجاهدین در چنین شرایطی نیز همانقدر شک برانگیز بود و رژیم با این کار هدف هایی را دنبال می کرد. ما دیگر همگی خیره شده بودیم

تا پایان قتل عام مجاهدین دادگاه خود تعیین می کرد که منظورش از همکاری با مقام های زندان چیست. گاهی حمایت همه جانبه از رژیم، محکومیت کامل سازمان مجاهدین و سایر سازمان ها و گروه های مخالف رژیم. در مرحله دوم امضای بیانیه و مصاحبه های تلویزیونی کافی به نظر نمی رسید. ولی در مرحله سوم وعده مبهم زندانی دایر به همکاری با مقام های زندان هم راه گشا نبود. دادگاه از زندانی نادم می خواست ۵ زندانی مقاوم و سر موضعی را نام ببرد و یا اعدام شود.

بازماندگان «خوش بخت» بندهای مجاهدین را به کار اجباری و میداشتند

این ها ۲۰ در صد زندانیان مجاهد بودند آن ۸۰ درصد بقیه را در گوهر دشت تماماً اعدام کردند. «کمیسسیون مرگ» ظرف يك ماه برای حدود ۱۰۰۰ زندانی مجاهد در گوهر دشت حکم مرگ صادر کرد. هنوز نوبت چپ نرسیده بود.

من در طول سال‌های زندان با بسیاری از مجاهدین رفیق و دشمن بودم و به خصوص نگران آن زندانیان مجاهدی بودم که می شناختمشان. در مورد روشن بلبلیان دانشجوی دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران نظرشان را پرسیدم که با او در قرنطینه قزل حصار همراه بودم. در آن زمان مشکلات کوارشی شدیدی داشت. همراهانش گفتند او دایم به ما هشدار می داد و می گفت «داریم به دام رژیم خمینی می افتیم ما. دارند مثل خیار تکه تکه مان می کنند!» وقتی در برابر «کمیسسیون مرگ» حاضر شد از او پرسیدند که اتهامش چیست گفته بود منافق. از او پرسیدند حاضر است در مصاحبه تلویزیونی شرکت کرده و مجاهدین را محکوم کند او گفته بود بلی حاضر است. نیری دوباره پرسیده بود حضری طوماری علیه رهبری مجاهدین امضاء کنی؟ او گفته بود بلی حاضرم. آخرین سنوال نیری از روشن این بود آیا حضری در مورد ۵ نفر سرموضعی به مقامات زندان اطلاعات بدهی و همکاری اطلاعاتی با ما داشته باشی؟ اما روشن فردی استوار بود و هرگز تن به خفت نداد و در ۲۲ مرداد سال ۱۳۶۷ سر به دار شد. یادش گرامی باد.

در مورد حمید پرسیدم همان مجاهدی که در مراسم یادبود حسن صدیقی زندانی هم بندم در بند يك گوهر دشت شعر خوانده بود. او قبلاً توپ بود در اوین و قزل حصار توپ شده بود. محاکمه اش مدت ها قبل پایان یافته بود. اما او اعدام شد چون در دادگاه خود را «مجاهد» خوانده بود.

از رفقای مقاوم دیگری که در بند ۱ گوهر دشت در فاصله سال های ۶۶ تا ۶۷، در حرکت های اعتراضی نقش فعالی داشتند، رفیقی به نام بهمن روتقی بود که متعلق به حزب رنجبران بود و در جریان اعدام ها، با دفاع نظری از مارکسیسم و مخالفت با جمهوری اسلامی، در مقابل تریبون مرگ اعدام گردید. یادش گرامی باد. از رفقای اقلیت در این دوره، در بند ۱ گوهر دشت، فرخ قهرمانی بود که سرفراز از مقابل تریبون مرگ جان سالم بدر برد. مجاهد دیگری که در قزل حصار در دوران حاج داود، سر موضعی بود در سلول

۲۱ بند ۱ با ما بود، خوشبختانه سرفراز از دست کمیسون مرگ نجات یافت. نام او ایرج مصداقی است.

سرانجام از بند قرعی ۲۰ در طبقه همکف خبرهایی دایر بر تأیید نهایی اعدام‌های جمعی دریافت کردیم. بندیان آنجا رو به محوطه زندان بودند و از پنجره‌ای آمد و رفت تریلی‌های بزرگ حمل گوشت را دیده بودند. گاهی در شبانه روز چندین تریلی گوشت از آنجا خارج می‌شد. آنها در مورد این آمد و شدها کنجکاو شده و با توجه به شایعه‌ها ۲۴ ساعته کشیک داده بودند. روزی يك تریلی در میدان دیدشان می‌ایستد درش باز می‌شود پر از بسته‌های بلند بوده است. پاسدارها به بالای بسته‌های بزرگ پلاستیک رفته و بسته‌های مشابهی را روی آنها جا می‌داده‌اند تا ظرفیت تکمیل شود. هر بسته در يك کفن پلاستیکی پوشیده شده و سر و تهش را بسته بودند. با توجه به حالت لغزان زیر پای پاسداران می‌فهمند که محموله‌ها چیزی جز اجساد اعدام شدگان نیست. این کامیون‌های حمل گوشت مدام نعلش‌های اعدامی‌ها را به گورستان‌های گمنام می‌بردند. حمل اجساد در فاصله دو ماه مرداد و شهریور ادامه داشت.

هنوز گورستان‌های جمعی جنوب تهران کشف نشده بود. جسدها را صد تا صد تا در چاله‌ها می‌ریختند و با عجله با بلدوزر رویشان را می‌پوشاندند. باران سنگینی که به دنبال آن باریده بود خاک‌ها را شست و اجساد قربانیان نمایان گردید. سگ‌ها طعمه خوبی پیدا کرده بودند. به دنبال يك توفان شدید ساکنان حلبی‌آبادهای اطراف گورستان‌های جمعی متوجه می‌شوند سگ‌های ولگرد در نقطه‌ای جمع شده‌اند بدین ترتیب بود که اجساد زندانیان شناسایی و قبرستان‌های مخفی کشف شد. خبر به سرعت همه جا پیچید. پاسداران ولایت مطلقه فقیه به سرعت دست به کار شدند و متعلقه را فرق کردند و با بلدوزر به سرعت روی جسدها را با خاک پوشاندند. اما مردم حالا دیگر گورستان را شناخته بودند. خانواده‌های هزاران زندانی اعدام شده هنوز هر جمعه‌ها بر سرمزار جمعی گرد می‌آیند و برای عزیزانشان که در اسارت و مظلومیت قهرمانانه جان دادند مویه می‌کنند. اینان غالباً برای افراد حلبی‌آبادهای غذا می‌برند. هر سال در دهم شهریور ماه مراسم یادبودی در آنجا

برگزار می‌شود. یاد هزاران نفر از عزیزانی را که به جرم مردم خواهی جان باختند گرامی می‌دارند.

\*\*\*

بسیاری از ما تا استانهٔ جنون دستخوش آشوب و تنش بودیم. تنها کسانی آرام بودند که عقل درستی نداشتند و در جرگه دیوانگان بودند. رژیم مدعی عدل اسلامی قبلاً آنها را دیوانه کرده بود. بسیاری از ماها شب و روز در مورد وضعیت موجود و آینده‌ی نه چندان دور که در انتظارمان بود می‌اندیشیدیم. و دایم نگران بودیم. همه باید فرایند «تریبون مرگ» را طی می‌کردیم. آیا می‌توانستیم از دام پهن شده رژیم رهایی یابیم؟ چگونه قادر می‌شدیم از فاجعهٔ پیش روی خود نجات پیدا کنیم؟ تماس مداوم با سایر بندها همه هستی و زندگی ما را تشکیل می‌داد.

در هفته دوم شهریور يك روز صبح متوجه شدیم بند طیفه زیر خالی شده است. دیگر لازم نبود فکر کنیم. می‌دانستیم رفقای قهرمانان را به کجا برده‌اند.

در داخل بند دیدارهای طولانی برگزار کردیم تا نحوهٔ رفتارمان در مقابل «تریبون مرگ» را مرور کنیم. چه بگوییم و چگونه زندگی مان را نجات بدهیم؟ در این زمان در درون بند از آزادی نسبی بر خوردار بودیم. پاسداران سرشان گرم فعالیت خدایسندانه و اجرای عدل رژیم جمهوری اسلامی بود. اما ما هم مجبور بودیم هوش و حواس مان را متمرکز کنیم. می‌دادا کسی گزارشی از بند به «تریبون مرگ» نفرستد. میبایست مواظب عناصری باشیم که زیر فشار در شرایط جانفرسا شکننده بودند. می‌دانستیم اعتراف به کمونیست یا سوسیالیست یا حتی مخالفت به رژیم اسلامی حکم مرگ دارد. قرار بر این شد که هر زندانی خودش تصمیم بگیرد که دفاع ایدئولوژیک بکند یا نکند. بگوید تعاز می‌خواند یا نمی‌خواند. دربارجویی‌های قبلی در زندان غالباً از پاسخ رک و راست به این پرسش طفره می‌رفتیم. وقتی از زندانی می‌پرسیدند حاضر به همکاری با رژیم هست یا نه؟ زندانی میبایست به دقت جواب بدهد. در مرحله کنونی نماز خواندن و یا نخواندن زندانی مشکل اصلی ما نبود. دفاع از شرف



و تمامیت خود، رفقا و هم‌بندان مسائله عمده و محوری ما را تشکیل می‌داد. من در مباحثه با بچه‌های مورد اطمینان در بند گفتم بهتر است مرگ را بپذیریم و نردای اطلاعات ندهیم. چون این منجر به بازداشت‌های بیشتر یا اعدام هم بندها می‌شود. برای من مسائله عمده این بود «ایا شرف خود و رفقاییت را فدا می‌کنی یا زندگیت را؟ اگر قرار بر سازش بود چرا ۶ سال در زندان مانده بودم؟»

هم سلولی‌ها با این نگرش موافق بودند. این بحث در سلولهای دیگر هم بازتاب داشت. در مورد زندانیان دیگر من نظرم این بود که هرکس خودش تصمیم بگیرد. موقعیت آن چنان غیرعادی بود که امکان دستیابی به «رای بنده» به طور کامل وجود نداشت. نمی‌شد تصمیمی کلی گرفت و همه را به اطاعت از آن وادار کرد. هرزندان میبایست در لحظه حساس و به فاصله چند ثانیه تصمیم‌گیری کند. هر فرد باید مصمم گردد که چگونه از هم‌بندها حمایت کند و در عین حال چگونه از مهلکه موجود جان سالم بدر ببرد. چگونه از شرف خود و دیگر همبندان حفاظت نماید.

نوبت به ما هم رسید. پاسداران مرگ به بند وارد شدند. همه ما را از سلول‌ها به بند آوردند چشم بند زدند. ما را از طبقه سوم که بندمان بود به طبقه همکف بردند. همه چیز و همه جا خاموش بود. هر يك از ما دست راست روی شانه نفر جلو گذاشته بودیم. ما را به راهرو درازی بردند که زندانیان دیگر نیز بودند. چهار زانو روی زمین به صف نشستیم. سرِ صف به «اتاق تفتیش» باز می‌شد. در آنجا یکایک زندانیان مورد تفتیش «تریبون مرگ» قرار می‌گرفتند. سرعت کار محاکمه آنقدر زیاد بود که هر ۲ یا ۳ دقیقه يك زندانی را صدا می‌زدند. دو ساعته طول کشید تا من سر صف رسیدم. نوبتم شد به اتاق تفتیش هدایت شدم. روی صندلی نشاندندم از من خواستند چشم بندم را بردارم. دیدم چهار نفر رو به رویم نشسته‌اند. يك نفرشان را شناختم او از جلادان انگشت‌نمای رژیم اسلامی بود. حاجی تیری پشت میز نشسته بود. او رئیس شعبه يك دادگاه اوین بود به همراه مابشری که رئیس شعبه دو دادگاه بوده کارشان در وهله اول رسیدگی به سازمان‌های چپ و مارکسیست و مخالفان رژیم بود. در فاصله سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷ آنها حکم اعدام هزاران زندانی سیاسی را

صادر کرده بودند. حاجی مبشری قبلاً در سال ۱۳۶۲ مرا محاکمه کرده بود. علاوه بر نیری اشراقی در سمت دادستان و رئیس در سمت معاون دادستان و پورمحمدی به عنوان نماینده (واوak) از اعضای «کمیسیون مرگ» بودند.

دو نفر دیگر نیز جزو «تربیون مرگ» بودند. یکی حاجی ناصریان (نام واقعی اش حاجی مغیثه ای بود اما نمی خواست هویت واقعی او شناخته شود) در مقام دادیار زندان و دیگری حاج داود لشکری مسئول امنیت زندان. به جز افراد اخیر بقیه آخوند بودند.

«تربیون مرگ» می خواست بداند زندانی مرتد و کمونیست و یا مجاهد مخالف نظام اسلامی هست یا نه. از همه زندانیان همان سنوال ها را می کردند. بنا بر این هر زندانی مورد خاصی نداشت. هیأت تفتیش به فرمان خمینی تشکیل شد. وی به موجب فتوایی خواهان ریشه کن شدن «منافقها، مرتدها کمونیست ها شده بود.»

حاجی نیری گفت: «امام از ما خواسته بین زندانیانی که با جمهوری اسلامی مان موافق اند و آنهایی که مخالف اند تمایز قایل شویم. ما بر این اساس عفو زندانیان را بررسی می کنیم.» به بعضی زندانیان گفته بود: «دادگاه به همه مشکلات شما رسیدگی می کند» به بسیاری از مجاهدینی که در روزها و هفته های اول در مقابل این «تربیون مرگ» قرار گرفته بودند بنا به گفته مجاهدینی که از بند رسته بودند نیری می گوید «آقای ... ما هیأت رسیدگی به عفو زندانیان هستیم و به فرمان امام به زندان آمده ایم تا به پرونده شما رسیدگی کنیم.»

سنوال اول: «شما مسلمانید؟»

پاسخ من:

«من در يك خانواده مسلمان به دنیا آمدم. اما در خانواده ما مراسم مذهبی اجرا نمی شد. پدرم تا دوران جوانی من دایم القم بود.»

- آیا پیش از زندانی شدن نماز می خواندید؟ آیا حالا نماز می خوانید؟

- نه من در زندان نماز نمی خوانم. قبل از زندان هم نماز نمی خواندم.

نخواستیم به خودم و دیگران دروغ بگویم و برای تظاهر نماز بخوانم.

سنوال سوم: به کدام گروهك وابسته ای؟

- من در همه بازجویی‌ها و دادگاه گفته‌ام و بر این حقیقت تاکید داشته‌ام که عضو هیچ سازمانی نبوده‌ام و نیستم. (در تمام بازجویی‌های پیشین همین پاسخ را داده بودم و حتی حالا حاضر نبودم پاسخ دیگری بدهم).

- تحلیل شما از انقلاب اسلامی چیست؟

- رژیم اسلامی شکلی از حکومت بر مبنای اقتدار روحانیت شیعه به رهبری امام خمینی است که پس از انقلاب توده‌ای بر علیه رژیم شاه روی کار آمد. (پاسخی ظریف و مبهم بود. همانند برداشتی بود که بعد از سال ۱۳۶۰ برخی از گروه‌های چپ از رژیم اسلامی داشتند و سازمان ما از آن به عنوان کاست حکومتی یاد می‌کرد).

سوال چهارم - آیا وقتی به بند برگردی حاضری نماز بخوانی؟

- به دلیل شکستن مهره‌های پشتم قادر به نماز خواندن نیستم. در مانگاه همه اسناد مربوط به من وجود دارد.

خوب نشسته بخوان! به خاطر ترک نماز، ۵۰ ضربه شلاق خواهی خورد و هر وعده که نخوانی ۱۰ ضربه شلاق اضافه خواهد شد. حالا برو بیرون کم شو نفر بعدی!

نعام شد همه اش ظرف ۲ دقیقه تمام شد. بیش از آن که به خود ایم به همان سرعتی که به «تربیتون مرگ» آورده بودندم به همان سرعت بیرون بردند. توانسته بودم دادگاه را به خوبی سپری کنم. مهم این بود که به سازش تن در ندادم. کسی را درگیر نکردم و چیزی عاید حضرات نشد. اما دروغ هم نگفته بودم. می توانست زندگیم طی آن سه دقیقه تمام شود. کار فقط با شلاق ختم شده بود. اما همه مثل من شانس نیاوردند. هزاران نفر قبل از ما جان باختند تا ما توانستیم «طرح فرار» از چنگ «هیأت تقنیش» را تهیه کنیم.

حاج داود پهلویم آمد به پشتم زد و گفت بلند شو چشم بندت را بزن. از اتاق تفتیش خارج کردند و به صف شلاق خورها فرستادند. فقط صدای ناله زندانیانی را می شنیدم که شلاق می خوردند. اما آن سوی در «کمیسیون مرگ» صف زندانیانی بود که تا چند لحظه دیگر به دار آویخته می شدند.

وقتی نگاهشان کردم صدای حاج ناصر یان را شنیدم که می گفت :

«خمینی عزیزم بگو تا خون بریزم» مخاطبین این فریاد رعشه آور و

مرگبار زندانیان بی پناهی بودند که به صف در انتظار اعدام جمعی ایستاده بودند. «سالن دارزنی» در انتظارشان پر و خالی می شد. صدای حاجی داود لشکری از آن سو بلند شد:

«وصیّتامه ها یادتان نرود! نترسید وصیت کنید!»

او هم خطابش به زندانیان صف اعدامی ها بود. سرود مرگ و ترانه شادی لاشخواران با صدای کسانی که روی تخت شلاق می خوردند و ناله می کردند و نعره سر می دادند درهم آمیخت. انگار که فریادها از قعر جهنم بر می آمد.

صف ما به کندی جلو می رفت. پاسداران صف اعمال شکنجه درست کردند. در صف مردان زندانی و میزها در انتظار زندانیان بود. یکی یکی زندانیان را دمر روی میز می خواباندند و با کابل به کف پاها شلاق می زدند. اگر کسی پایش را جا به جامی کرد شلاق به هدف نمی خورد بابت هر مورد ۲ شلاق اضافه می زدند. حالاتازه یادمان باشد که ما جزو خوش شانس ها بودیم و از مرگ رسته بودیم.

در همین هفته بود که از طریق مورس از رفیقمی به نام محمدعلی بهکیش که راه کارگری بود از بند فرعی ۲۰ خبرهایی رسید. در آن بند توده ای ها به سر می بردند. بند فرعی ۲۰ در طبقه همکف بود و کشتارگاه در تیررس نگاه قرار داشت. بهکیش گفتگوی یکی از حاکمان شرع نظام مقدس اسلامی را در زندان یعنی نیری را شنیده بود که بایکی از مأموران اعدام صحبت می کرد. خبر این بود.

«مأمور اعدام به حاج نیری گفت «ده دقیقه کافی نیست وقتی بعد از ده دقیقه آنها را از چنگ پایین می آوریم بعضی هنوز جان دارند. لطفاً وقت بیشتری برای این کار بگذارید. نیری می گوید: «وقت اضافی نداریم همان ده دقیقه کافی است» و مأمور اعدام می پرسد: «چرا تیربارانشان نمی کنیم؟ این که خیلی سریع تر است» نیری می گوید: «اینجا امکاناتمان زیاد نیست وقتی نعش کش ها در خیابان ها به حرکت در می آیند خون ازشان راه می افتد. می خواهید همه عالم بفهمند ما این جا چکار می کنیم؟»

محمدعلی بهکیش اندکی بعد اعدام شد. محمود بهکیش برادرش نیز که توده‌ای بود جزو اعدامی‌ها بود.

توده‌ای‌ها و فدائیان اکثریت در بند ۲۰ از وضعیت برآورد نادرستی داشتند. آنها فکر می‌کردند رژیم فقط مجاهدین و چپ‌های انقلابی و سر موضعی را تصفیه می‌کند. بخش زیادی از آنها وقتی به «تریبون مرگ» برده شدند گفتند مارکسیست هستند اما از نظام جمهوری اسلامی پشتیبانی می‌کنند. در نتیجه ۹۰ درصد افراد بند ۲۰ و از جمله آن عده از اعضای کمیته مرکزی حزب توده که در آنجا بودند به دار آویخته شدند. تنها معدودی از رهبران حزب نظیر نورالدین کیانوری دبیر اول حزب و احسان طبری نظریه پرداز مشهور را نکشیدند تا در نمایش‌های تلویزیونی و پروژه‌های دیگر از وجودشان بهره‌گیری کنند. اعترافات او شامل ۶۰۰ صفحه خاطرات بود که واواک (وزارت اطلاعات و امنیت) رژیم چاپ و منتشر کرد. خاطرات رهبر حزب توده را وزارت اطلاعات رژیمی منتشر می‌کند که یک روزنامه نگار را در سال ۱۳۷۲ به جرم چاپ کاریکاتوری شبیه به خمینی به ده سال زندان محکوم کرد! زنده کیانوری شبه کمونیست و زندگی اش در سایه عمامه ملایان بیش از مرده اش برای رژیم سود دارد. البته نظر خود من این است که جمهوری اسلامی کمترین حقی در زندانی کردن وی نداشته و ندارد و هیچکس را نباید به خاطر عقاید گذشته یا حالش به زندان انداخت.

تلاش ما در تفسیر موفقیت‌آمیز رویدادهای چند ماهه زندان و کشف رویدادهای «تریبون مرگ» ثمرات خود را به بار آورد بند ما هشیارانه عمل کرد. ترفندهای رژیم را خنثا نمود. از بند ما فقط یک رفیق اعدام شد. این رفیق که متأسفانه نام او اکنون در خاطر من نیست متعلق به خط پیکار بود. بقیه زنده ماندند. این رفیق به اعضای «تریبون مرگ» صریحاً گفته بود که کمونیست است و اعتقادی به خدا ندارد. البته شانس بند ما این بود که آخر کار به حسابمان رسیدگی کردند. در هر حال میزان تلفات مجاهدین و چپ‌ها بسیار بالا بود. برآورد من اینست که تنها در زندان گوهر دشت در آن مرحله ۱۵۰۰ نفر اعدام شدند. از این تعداد ۱۰۰۰ نفر از مجاهدین و حدود ۵۰۰ نفر از چپ‌ها، مرکب از خطوط یک، دو، سه و چهار و حزب رنجبران را شامل می‌شدند.

## « مقاومت منفعلین سر موضعی »

آن عده را که از کشتار جان بدر برده بودند، بعد از شلاق زدن به یک بند جدید فرستادند. در بند جدید هر یک بمدد ساعت ۴ پاسداران به سلول‌ها سر می‌زدند و می‌پرسیدند «برای ادای نماز حاضرید؟» هرکس حاضر نبود او را به زیر هشت بند برای شلاق زدن می‌بردند یا مین شلاق را به بند می‌آوردند و حد و حدود خدا را اجرا می‌کردند. معلوم شد که در زندان از آن پس اوضاع بر این منوال خواهد بود هر روز در سه وعده از همه بندهای بالا و زیر صدای ضربه‌های شلاق و تازیانه و ناله زندانیان به گوش می‌رسید.

صبح روز بعد از دادگاه، پاسداران با آن «نعره‌ای سادخویانه شان» آمدند دو رقیق از فدائیان اکثریت را که حاضر به نماز خواندن نبودند بردند. هرچند در دوران زندان آن‌ها علاقه چندانی به همدلی با زندانیان سر موضعی نداشتند ولی این دو با هم تا آن روز بوده زندان را به پایان برده بودند. در تمام مدت آنها از حرکت جمعی در زندان دوری می‌جستند. تنها غذا می‌خوردند. یکی از آنان به نام مسعود محمودی در زمان شاه هم به زندان افتاده بود. او برادر محمود محمودی از رهبران فدائیان اقلیت بود که یک سال قبل، در سال ۱۳۶۶ اعدام شده بود.

بابک نام مستعار محمود بود که پس از انشعاب سازمان در سال ۱۳۶۳ از سازمان فدائیان اقلیت جدا شد و گروهی در شمال و تهران تشکیل داد به نام «هسته کار». پس از جدایی از اقلیت و نقد آن، با رد تئوری جوخه‌های رزمی با رفقای فعال هسته‌های مخفی سازمان کارگران انقلابی ایران راه کارگر ارتباط گرفت. او تمایل خود را به مطالعه در نظرات این سازمان بیان